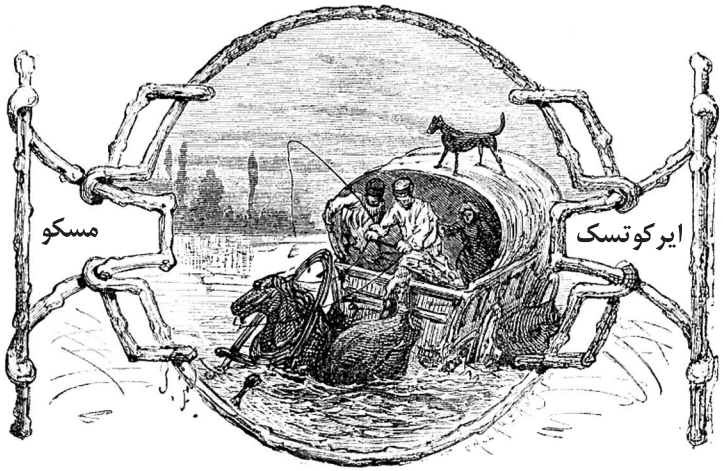


# میشل استروگف



---

سرشناسه: ورن، ژول، ۱۸۲۸-۱۹۰۵ م.  
عنوان و نام پدیدآور: میشل استروگف/ژول ورن؛ ترجمه فرزانه مهری.  
مشخصات نشر: تهران: آفرینگان: ۱۳۹۸.  
مشخصات ظاهری: ۴۷۹ ص.: مصور.  
فروست: نشر آفرینگان؛ ۲۶۱.  
شابک: ۱-۰۶۲-۰۳۹۱-۶۰-۹۷۸  
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا  
یادداشت: عنوان اصلی: Michel Strogoff.  
یادداشت: کتاب حاضر در سال‌های مختلف و توسط مترجمان و ناشران  
متفاوت ترجمه و منتشر شده است.  
موضوع: داستان‌های فرانسه — قرن ۱۹ م.  
French fiction--19th century  
شناسه افزوده: مهری، فرزانه، ۱۳۴۳ -، مترجم  
رده‌بندی کنگره: PQ۲۵۰۷  
رده‌بندی دیویی: ۸۴۳/۸  
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۵۷۳۴۸۹۱

---

# میشل استروگف

ژول ورن

ترجمه فرزانه مهري



نشر آفرینگان: ۲۶۱

این کتاب ترجمه‌ای است از:

**Michel Strogoff**

Jules Verne

Le Livre de Poche, 2014



نشر آفرینگان  
انتشارات قنوس  
تهران، خیابان انقلاب، خیابان منیری جاوید،  
کوچه مبین، شماره ۴، تلفن ۶۷ ۳۶ ۴۱ ۶۶

\*\*\*

ویرایش، آماده‌سازی و امور فنی:

تحریریه انتشارات قنوس

\*\*\*

میشل استروگف

ژول ورن

ترجمه فرزانه مهری

چاپخانه پارمیدا

چاپ اول

۱۱۰۰ نسخه

۱۳۹۸

حقوق چاپ و نشر محفوظ است.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۳۹۱-۰۶۲-۱

ISBN: 978-600-391-062-1

[www.afarinegan.qoqnoos.ir](http://www.afarinegan.qoqnoos.ir)

۵۵۰۰۰ تومان

## فهرست



### بخش اول

۱. جشنی در کاخ نو ..... ۱۱
۲. روس‌ها و تاتارها ..... ۲۵
۳. میشل استروگف ..... ۳۹
۴. از مسکو تا نیژنی نووگورود ..... ۴۹
۵. حکمی در دو بند ..... ۶۹
۶. برادر و خواهر ..... ۸۳
۷. پایین رفتن از ولگا ..... ۹۱
۸. بالا رفتن از کاما ..... ۱۰۵
۹. روز و شب سوار بر تاراتاس ..... ۱۱۷
۱۰. طوفان در کوه‌های اورال ..... ۱۲۹
۱۱. مسافران در خطر ..... ۱۴۳
۱۲. دعوت به مبارزه ..... ۱۶۱
۱۳. بالاتر از همه چیز، وظیفه ..... ۱۷۹
۱۴. مادر و پسر ..... ۱۹۳
۱۵. باتلاق‌های بارابا ..... ۲۰۷

۱۶. آخرین تلاش ..... ۲۱۹  
۱۷. آیات و اشعار ..... ۲۳۵

بخش دوم

۱. اردوگاه تاتارها ..... ۲۵۱  
۲. رفتار آلسید ژولیوه ..... ۲۶۵  
۳. ضربه در مقابل ضربه ..... ۲۸۵  
۴. ورود پیروزمندانه ..... ۳۰۱  
۵. «نگاه کن! تا می توانی نگاه کن!» ..... ۳۱۵  
۶. دوست همسفر ..... ۳۲۷  
۷. عبور از ینی سئی ..... ۳۴۳  
۸. یک خرگوش صحرائی از وسط جاده می گذرد ..... ۳۵۷  
۹. در استپ ..... ۳۷۳  
۱۰. بایکال و آنگارا ..... ۳۸۹  
۱۱. بین دو کناره ..... ۴۰۳  
۱۲. ایرکوتسک ..... ۴۱۷  
۱۳. پیکی از طرف تزار ..... ۴۳۱  
۱۴. شب پنجم سپتامبر ..... ۴۴۵  
۱۵. مؤخره ..... ۴۶۱  
ژول ورن (۱۸۲۸-۱۹۰۵) ..... ۴۶۹

ژول ورن

اسنوگو

میشیل







## بخش اول



# ۵

## جشنی در کاخ نو

«اعلیحضرت، یک تلگرام جدید رسیده.»

«از کجا؟»

«از تومسک.»

«از تومسک به بعد خط تلگراف قطع شده؟»

«بله، از دیروز قطع شده.»

«ژنرال، هر یک ساعت، به تومسک تلگرام بفرستید، و مرا در جریان

قرار دهید.»

ژنرال کیسف جواب داد: «چشم، اعلیحضرت.»

این گفتگو در ساعت دو صبح رخ داد، درست در لحظه‌ای که جشنی

که در کاخ نو در حال برگزاری بود به اوج خود رسیده بود.

در تمام طول شب، نوازندگان هنگ‌های پرتویراژنسکی<sup>۱</sup> و پولفسکی<sup>۲</sup>

بی‌وقفه مشغول نواختن بهترین انواع پولکا، مازورکا، موسیقی اسکاتلندی

و والس بودند. صف زوج‌های رقصنده در سالن‌های باشکوه آن کاخ تا

بی‌نهایت امتداد می‌یافت، کاخی که در چند قدمی «خانه قدیمی سنگی» بنا

شده بود، جایی که در گذشته وقایع ناگوار بسیاری روی داده بود و، آن

شب، پژواکشان بیدارگشته و در موتیف‌های موسیقی رقص منعکس بود.

1. Prébrajensky

2. Paulowsky

مباشر ارشد دربار به یاری دستیارانش وظایف سخت و ظریف خود را به‌خوبی انجام می‌داد. دوک‌های اعظم و زبردستانشان، پیشکاران و افسران کاخ بشخصه به امر برنامه‌ریزی رقص‌ها رسیدگی می‌کردند. دوشس‌های اعظم که سرتاپایشان را با جواهرات الماس‌نشان پوشانده بودند و ندیمه‌هایی که لباس رسمی به تن داشتند با شهامت تمام در مقابل همسران افسران ارشد و غیرنظامیان «شهر سنگ‌های سفید» خودنمایی می‌کردند. در نتیجه، هنگامی که شروع «پولونز» را اعلام کردند، و مهمانان، از هر مقام و رتبه‌ای که بودند، در این رقص شرکت کردند — زیرا در چنین مراسمی پولونز به اندازه رقص ملی اهمیت دارد — در هم آمیختن پیراهن‌های بلند چیندار توری و اونیفروم‌های مملو از مدال و نشان، زیر نور صد چلچراغ که انعکاس آینه‌ها را چند برابر می‌کردند، چشم‌اندازی وصف‌ناپذیر به وجود آورد.

واقعاً خیره‌کننده بود.

وانگهی، سالن بزرگ، زیباترین سالن کاخ نو، قاب شایسته‌ای برای جلال و شکوه آن صف تشکیل‌شده از شخصیت‌های عالی‌مقام و زنان فوق‌العاده آراسته به حساب می‌آمد. طاق باشکوه، با طلاکاری‌هایی که بر اثر گذر زمان رنگ باخته بودند، انگار ستاره‌باران شده بود. پرده‌های زربفت و رودی‌ها و پنجره‌ها، با چین و شکن‌های متعدد، و با رنگ‌های گرم و سرخ، زیر بار وزن پارچه، با زاویه‌ای تند می‌شکستند.

از ورای شیشه پنجره‌های عظیم هلالی‌شکل، نوری که سالن‌ها را غرق در خود کرده بود از بخار خفیف نشسته بر شیشه‌ها گذشته بود، و به‌سان انعکاس حریق خودنمایی می‌کرد و با شب، که چند ساعتی آن کاخ فروزان را در بر می‌گرفت، به تقابل برمی‌خاست. علاوه بر این، این تضاد توجه مهمانانی را که علاقه‌ای به رقصیدن نداشتند به خود جلب می‌کرد. وقتی در درگاهی پنجره‌ها توقف می‌کردند، می‌توانستند برج‌های ناقوسی را ببینند که در تاریکی محو شده بودند و سایه عظیم خود را در این سو و آن سو نمایان می‌ساختند. زیر بالکن‌های حجاری‌شده، دیده‌بانان متعددی را می‌دیدند که در سکوت قدم می‌زنند، در حالی که تفنگ خود را به طور افقی حمایل ساخته‌اند و کلاهخود نوک‌تیزشان بر اثر درخشش نورهایی

که به بیرون می‌تابید به پرهایی آتشین مزین شده است. همچنین صدای قدم‌های سربازان گشت را می‌شنیدند که ضرباهنگ پاهایشان بر کفپوش سنگی شاید منظم‌تر از گام‌های رقصندگان بر کفپوش چوبی سالن‌ها بود. هر چند وقت یک بار، فریاد قراولان مقرر به مقرر تکرار می‌شد، و گاهی صدای یک شیپور با نوای ارکستر درمی‌آمیخت و نت‌های تیز خود را به میان آهنگ موزون عمومی پرتاب می‌کرد.

پایین‌تر، در مقابل نمای بیرونی کاخ، حجم‌هایی سیاه خود را از مخروط‌های بزرگ نور، که از پنجره‌های کاخ نو منعکس می‌شدند، متمایز می‌ساختند. آن‌ها کشتی‌هایی بودند که در مسیر رودخانه پایین می‌آمدند، رودخانه‌ای که زیر تالو لوزان چند فانوس درخشان شده بود و سنگ‌چین‌های پایین تراس‌ها را خیس می‌کرد.

شخصیت اول شب‌نشینی، کسی که این جشن را برپا کرده بود، و کسی که ژنرال کیسف با احترامی درخور شاهان با او صحبت کرده بود، با ظاهری ساده و او نیفرم افسران گارد در آن‌جا حضور داشت. منظور خاصی نداشت، بلکه مانند اشخاصی که به تجملات عادت ندارند رفتار کرده بود. در نتیجه، ظاهرش با ظاهر اطرافیانش که لباس‌های باشکوه پوشیده بودند در تضاد بود. اغلب اوقات هم که محافظان گرجی، قزاق و چرکس با او نیفرم‌های باشکوه قفقازی خود اسکورتش می‌کردند و گروهان خیره‌کننده‌ای تشکیل می‌دادند، چنین ظاهر ساده‌ای داشت.

این شخص بلندقامت، خوشرو، با چهره‌ای آرام، ولیکن نگران، از نزد گروهی به نزد گروه دیگر می‌رفت، اما کم حرف می‌زد، و حتی به نظر می‌آمد که توجه چندانی به گفتگوها ندارد، چه صحبت‌های شاد مهمانان جوان، و چه سخنان جدی افسران ارشد یا اعضای هیئت دیپلماتیک که نماینده دولت‌های مهم اروپایی بودند. دو سه نفری از این سیاستمداران زیرک — که به واسطه شغل خود قیافه‌شناس بودند — متوجه نشانه‌هایی از نگرانی در چهره میزبان خود شدند، اما از دلیل آن بی‌خبر بودند، و هیچ‌کدام به خود اجازه ندادند که علت این مسئله را از او جویا شوند. در هر حال، هدف افسرگارد بدون شک این بود که دل‌نگرانی‌های محرمانه‌اش به هیچ صورتی آن جشن را متأثر نسازد، و چون از آن دست فرمانروایان نادری

بود که همه عادت داشتند، حتی در فکر خود، از او پیروی کنند، لحظه‌ای هم از شادی‌های شب‌نشینی کاسته نشد.

در این میان، ژنرال کیسف منتظر بود از افسری که تلگرام فرستاده شده از تومسک را به دستش داده بود اجازه خروج بگیرد، اما افسر سکوت کرده بود. تلگرام را گرفته، خوانده، و اخمش بیشتر شده بود. حتی دست خود را به طور غیرعمدی سمت شمشیرش برد و بعد جلو چشمانش گرفت و لحظه‌ای پوشاندشان. انگار درخشش نور آزارش می‌داد و طلب تاریکی می‌کرد تا بهتر درون خود را بکاود.

بعد از این‌که ژنرال کیسف را به درگاهی پنجره‌ای برد، گفت: «پس، از دیروز ارتباطمان با برادرم دوک اعظم قطع شده؟»

«هیچ ارتباطی نداریم، اعلیحضرت، و از این می‌ترسم که به زودی دیگر هیچ تلگرامی نتواند از مرز سیبری بگذرد.»

«اما به سربازان ایالات آمور و یاکوتسک، همچنین سربازان سرزمین‌های ماورای بایکال فرمان داده شده که بلافاصله به سمت ایرکوتسک حرکت کنند.»  
«این فرمان، با آخرین تلگرامی که توانستیم به آن سوی دریاچه بایکال بفرستیم، به دستشان رسیده.»

«حکومت‌های ینی سئیسک، اومسک، سیمیپالاتینسک و توبولسک چگونه؟ آیا از ابتدای حمله، هنوز با آن‌ها ارتباط مستقیم داریم؟»  
«بله، عالیجناب، تلگرام‌هایمان به دستشان می‌رسد، و اطمینان داریم که تاکنون تانارها نتوانسته‌اند از رودهای ایرتیش و آب بگذرند.»  
«و از ایوان اوگارف<sup>۱</sup> خائن خبر تازه‌ای ندارید؟»

ژنرال کیسف جواب داد: «هیچ خبری نداریم. رئیس پلیس نمی‌تواند تأیید کند که از مرز گذشته یا نه.»

«مشخصاتش را بلافاصله به نیژنی نووگورود، پرم، یکاترینبورگ، کاسیمو، تیومین، ایشیم، اومسک، الامسک، کولیوان، تومسک، و تمام تلگرافخانه‌هایی که هنوز با آن‌ها ارتباط داریم بفرستید!»

ژنرال کیسف جواب داد: «دستورات اعلیحضرت هم‌اینک اجرا خواهند شد.»

«در مورد تمام این مسائل سکوت اختیار کنید!»

ژنرال سرش را به نشانه احترام و تأیید تکان داد و، پس از تعظیم، ابتدا به میان جمعیت رفت و کمی بعد، بدون این که توجه کسی را جلب کند، از سالن خارج شد.

افسر چند لحظه‌ای به فکر فرو رفت، اما هنگامی که به گروه‌های متعدد نظامیان و سیاستمدارانی که در گوشه و کنار سالن گرد آمده بودند پیوست، چهره‌اش آرامشی را که برای مدتی از دست داده بود دوباره بازیافت. با این حال، واقعه بغرنجی که موجب این گفتگوهای سریع شده بود آن قدرها هم که افسرگارد و ژنرال کیسف تصور می‌کردند بر کسی پوشیده نبود. مسلماً به طور رسمی یا حتی غیررسمی از آن صحبت نمی‌کردند، زیرا «طبق دستور» همه زبان به کام گرفته بودند، اما عده‌ای از شخصیت‌های عالی‌مقام، دربارهٔ اتفاقاتی که آن سوی مرزها می‌افتاد، اخباری کم و بیش دقیق داشتند. با این حال، دو نفر از مهمانان که نه اونیفرمی به تن داشتند و نه نشانی به سینه آویخته بودند، در مورد چیزهایی که شاید به طور مبهم از آن اطلاع داشتند، و حتی در بین اعضای گروه دیپلماتیک از آن سخنی به میان نمی‌آمد، به‌آهستگی با هم گفتگو می‌کردند و به نظر می‌آمد که اطلاعات نسبتاً دقیقی دارند.

چگونه، از چه راهی، به لطف کدام سیاست و تدبیر، این دو انسان فانی از چیزی که خیلی‌ها خبر نداشتند، و افراد مهم هم به‌سختی حدسش می‌زدند، مطلع بودند؟ کسی نمی‌داند. آیا از موهبت داشتن علم غیب و پیش‌بینی آینده برخوردار بودند؟ آیا دارای حسی فوق‌العاده بودند که به آن‌ها اجازه می‌داد ورای افقی را که دید انسان به آن محدود است ببینند؟ آیا شامه خاصی داشتند تا محرمانه‌ترین اخبار را دریابی کنند؟ به لطف این عادت که نزد ایشان به صورت یک فطرت ثانوی درآمده بود، این که با اخبار و در اخبار زندگی کنند، آیا طبعشان تغییر یافته بود؟ آدم و سوسه می‌شود که آن را بپذیرد.

یکی از این دو مرد انگلیسی و دیگری فرانسوی بود، هر دو قدبلند و لاغر بودند — یکی موهای قهوه‌ای داشت و مانند اهالی پروانس در جنوب فرانسه بود، و دیگری سرخ‌مو مانند جتلمن‌های لانکاشر انگلستان. مرد انگلیسی خشک، سرد، خویشتندار، و در حرکات و سخنان بسیار صرفه‌جو

بود، و انگار بر اثر رها شدن فنری در فواصل منظم قادر به حرف زدن و تکان خوردن بود. برعکس، مرد فرانسوی سرزنده و پرجنب و جوش بود، و در آن واحد با دهان و چشمان و دستانش منظور خود را می‌رساند. او قادر بود به بیست طریق مختلف نظرات خود را ابراز کند، در حالی که مخاطبش، که ذهنی کلیشه‌ای و تغییرناپذیر داشت، فقط می‌توانست به یک روش افکارش را بیان کند.

هر بینندهٔ ساده‌ای متوجه این تفاوت‌های ظاهری می‌شد؛ اما اگر یک قیافه‌شناس کمی بیشتر در این دو خارجی دقیق می‌شد، به راحتی می‌توانست اختلاف فیزیولوژیکی بین آن‌ها را تشخیص دهد و بگوید که مرد فرانسوی «تماماً چشم» است و مرد انگلیسی «تماماً گوش».

در واقع، دستگاه بینایی مرد فرانسوی بر اثر تمرین به طور شگفت‌آوری تقویت شده بود. حساسیت شبکیهٔ او به اندازهٔ مهارت شبکیهٔ شعبده‌بازانی بود که در یک حرکت سریع بُر زدن ورق، یا بدون جلب توجه و فقط با دیدن محل قرار گرفتن یک ورق فالگیری، می‌تواند حال آن را تشخیص دهند. پس آن مرد فرانسوی «حافظهٔ بصری» بسیار قدرتمندی داشت.

مرد انگلیسی، برعکس، به طور خاص برای شنیدن و گوش کردن تربیت شده بود. اگر دستگاه شنوایی او صدایی را می‌شنید، هرگز آن را فراموش نمی‌کرد، و پس از گذشت ده سال، یا حتی بیست سال، می‌توانست آن را بین هزار صدای دیگر تمیز دهد. او مسلماً نمی‌توانست مانند حیوانات، که گوش‌های بزرگی دارند، گوش‌هایش را تکان بدهد؛ اما، نظر به این‌که دانشمندان متوجه شده‌اند که گوش‌های انسان‌ها «تقریباً» ثابت‌اند، می‌توانیم این اجازه را به خود بدهیم و بگوییم که گوش‌های مرد انگلیسی مذکور راست می‌شد، خم می‌شد، کج می‌شد و تلاش می‌کرد اصوات را به همان وضوحی تشخیص دهد که دانشمندان علوم طبیعی کم و بیش تشخیص می‌دهند.

بهتر است توجه شما را به این موضوع معطوف داریم که این تکامل در بینایی و شنوایی نزد این دو مرد به طور فوق‌العاده‌ای در حرفه‌شان راهگشا بود، زیرا مرد انگلیسی گزارشگر روزنامهٔ دیلی تلگراف بود و مرد فرانسوی گزارشگر... او دربارهٔ این‌که گزارشگر کدام روزنامه یا کدام



مجله است چیزی نمی‌گفت، و اگر در این مورد از او سؤال می‌کردند، به طور مضحکی جواب می‌داد که با «دخترعمویش مادلین» مکاتبه می‌کند. در اصل، مرد فرانسوی، زیرِ ظاهر سبکسرانه خود، بسیار زیرک و موشکاف بود. در حالی که از این در و آن در سخن می‌گفت تا شاید اشتیاقش را به کسب اطلاعات پنهان کند، هرگز چیزی را لو نمی‌داد. پرچانگی‌اش به او کمک می‌کرد سکوت کند، و شاید او بسیار تودارتر و پنهانکارتر از همکار انگلیسی‌اش بود.

و اگر هر دو در این ضیافت کاخ نو در شب ۱۵ ژوئیه حضور داشتند، تنها به این خاطر بود که خبرنگار بودند و بایست خوانندگانشان را از این مراسم آگاه می‌ساختند.

نیازی به گفتن ندارد که این دو مرد عاشق مأموریت خود در این جهان بودند، دوست داشتند برای دستیابی به جدیدترین اخبار مانند راسوها به کندو و کاو بپردازند، برای موفق شدن نه از چیزی می‌ترسیدند و نه دلسرد می‌شدند، و از خونسردی تزلزل‌ناپذیر و شهامت واقعی مردان این حرفه بهره‌مند بودند. برای شکار اخبار، مانند سوارکاران واقعی اسب‌دوانی با مانع، از روی پرچین‌ها می‌پریدند، از رودخانه‌ها می‌گذشتند، با شور و اشتیاق اسب‌های دوندۀ اصیل، که با «اول می‌شوند» یا می‌میرند، از روی خاکریزها می‌جهیدند! وانگهی، روزنامه‌ها از این که پولی در اختیار خبرنگاران‌شان بگذارند، که مطمئن‌ترین، سریع‌ترین و بی‌عیب و نقص‌ترین عنصر خبررسانی‌اند، کوتاهی نمی‌کردند. باید این را هم اضافه کرد که از روی شرافت و حیثیت، هیچ‌یک از آن‌ها نه به زندگی خصوصی دیگران سرک می‌کشید و نه استراق سمع می‌کرد، و فقط در صورتی به این کارها اقدام می‌ورزیدند که منافع سیاسی یا اجتماعی دخیل باشد. در یک کلام، کاری را می‌کردند که از چند سال پیش به نام «گزارش بزرگ سیاسی و نظامی» متداول گشته است.

ولی، با دنبال کردن آنان از نزدیک، خواهیم دید که اغلب اوقات روش عجیبی برای بررسی وقایع و به‌خصوص پیامد آن‌ها دارند، و هر کدام «شیوۀ خود» را برای دیدن و ارزیابی کردن به کار می‌برد. و خلاصه این که چون کار خود را جلدی می‌گرفتند، و هرگز کوتاهی نمی‌کردند، کم‌لطفی است اگر بخواهیم رفتار آن‌ها را در قبال کارشان نکوهش کنیم.

گزارشگر فرانسوی آلسید ژولیوه نام داشت. هری بلانت نام گزارشگر انگلیسی بود. اولین بار بود که در آن جشن کاخ نو یکدیگر را ملاقات می‌کردند و مأموریت داشتند که شرح آن جشن را در روزنامه خود بنویسند. تضاد شخصیتی و حسادت شغلی قاعدتاً نمی‌بایست آن‌ها را به یکدیگر علاقه‌مند می‌ساخت. با این حال، از هم دوری نمی‌کردند و تلاش داشتند که نظر یکدیگر را دربارهٔ اخبار روز بدانند. هرچه باشد، آن‌ها دو شکارچی بودند که در قلمرو و ذخایر یکسانی شکار می‌کردند. ناکامی یکی می‌توانست به طور مطلوبی به سود دیگری تمام شود، و به صلاحشان بود که یکدیگر را ببینند و حرف‌های یکدیگر را بشنوند.

پس آن شب، هر دو منتظر فرصت بودند. در واقع، چیزی سر زبان‌ها بود.

آلسید ژولیوه با خود می‌گفت: «بد نیست شانس خودم را امتحان کنم. سنگ مفت، گنجشک مفت!»

پس، چند لحظه بعد از خروج ژنرال کیسف، آن دو گزارشگر، با کمی تردید، با هم مشغول گفتگو شدند.

آلسید ژولیوه با لحنی دوستانه گفت: «حقیقتاً، آقا، چقدر این جشن کوچک لذت‌بخش است!»

او تصور می‌کرد که باید گفتگوش را با این جمله کاملاً فرانسوی شروع کند.

هری بلانت به سردی جواب داد: «من هم اکنون با تلگراف این کلمه را فرستادم: باشکوه!»

او مخصوصاً این کلمه را به کار برد تا اظهار نظر تحسین‌آمیز شهروندان انگلیسی را نشان دهد.

آلسید ژولیوه اضافه کرد: «با وجود این، من هم فکر کردم باید برای دخترعمویم...»

هری بلانت با تعجب حرف همکارش را قطع کرد و گفت: «دخترعمویتان؟...»

آلسید ژولیوه ادامه داد: «بله، دخترعمویم مادلن... من با او مکاتبه می‌کنم! دخترعمویم دوست دارد که درست و سریع در جریان اخبار قرار



«حقیقتاً، آقا، چقدر این جشن لذت‌بخش است!...»

گیرد!... پس من فکر کردم که بهتر است برایش بنویسم که در طول جشن انگار ابری بر پیشانی فرمانروا سایه انداخته بود.»

هری بلانت، که لابد می‌خواست فکر خود را پنهان دارد، جواب داد: «اما به نظر من پیشانی او درخشان بود.»

«و طبیعتاً این مطلب را 'به‌درخشانی' در ستون دیلی تلگراف منظور داشته‌اید!»

«دقیقاً.»

آلسید ژولیوه گفت: «آقای بلانت، یادتان است که در سال ۱۸۱۲ در زاگرت چه اتفاقی افتاد؟»

گزارشگر انگلیسی جواب داد: «آن قدر خوب یادم است، آقا، که انگار خودم آن‌جا بودم.»

آلسید ژولیوه ادامه داد: «پس می‌دانید که در وسط جشنی که به افتخار امپراتور الکساندر ترتیب داده بوده‌اند، به او اعلام کرده‌اند که ناپلئون همراه پیش‌قراولان فرانسوی از نیمن گذشته است. با این حال، امپراتور جشن را ترک نکرد و، با وجود اهمیت بی‌حد و حصر خبری که ممکن بود به بهای از دست رفتن امپراتوری تمام شود، هیچ نگرانی‌ای از خود نشان نداد.»

«وقتی ژنرال کیسف خبر داد که خطوط تلگراف بین مرز و حکومت ایرکوتسک قطع شده، میزبان ما نیز خم به ابرو نیاورد.»

«آه! شما از این موضوع باخبرید؟»

«خبر دارم.»

آلسید ژولیوه با خرسندی خاطر نشان کرد: «بعید است که من از آن خبر نداشته باشم، چرا که آخرین تلگرامم تا اودینسک بیشتر نرفته.»

هری بلانت، با لحنی که نشان می‌داد خرسندی‌اش کمتر از او نیست، جواب داد: «تلگرام من هم فقط تا کراسنویارسک رفته.»

«پس این را هم می‌دانید که به سپاه نیکلایوسک دستوراتی صادر شده؟»

«بله، آقا، همزمان به قزاق‌های حکومت توبولسک تلگراف شده که متمرکز شوند.»

«کاملاً صحیح است، آقای بلانت، من از این تصمیمات نیز اطلاع داشتم، و باور کنید که دخترعموی نازنینم همین فردا از آن‌ها باخبر خواهد شد!»

«دقیقاً همان‌طور که خوانندگان دلی تلگراف باخبر خواهند شد، آقای ژولیوه.»

«که این‌طور! وقتی آدم چیزهایی را که اتفاق می‌افتد می‌بیند!...»

«و چیزهایی را که گفته می‌شود می‌شنود!...»

«وقایع جالبی برای دنبال کردن هستند، آقای بلانت.»

«دنبالشان خواهم کرد، آقای ژولیوه.»

«پس امکان دارد که دوباره به هم برسیم، اما شاید در زمینی که از

کفپوش چوبی این سالن ناامن‌تر باشد!»

«ناامن‌تر، بله، اما...»

آلسید ژولیوه، در لحظه‌ای که همکارش هنگام عقب رفتن تعادلش را از

دست داد، او را گرفت و جواب داد: «اما با لغزندگی کمتر!»

این را گفتند و از هم جدا شدند، در کل خوشحال بودند زیرا می‌دانستند

کسی بر دیگری پیشی ندارد. در واقع، در بازی دونفره برابر بودند.

در همان لحظه، درهای سالن‌های مجاور تالار بزرگ باز شد. در آن

سالن‌ها، چندین میز بسیار بزرگ و به‌زیبایی چیده‌شده به چشم می‌خورد

که مملو از چینی‌های قیمتی و ظروف طلا بودند. روی میز مرکزی، که

به شاهزادگان، شاهزاده‌خانم‌ها و اعضای گروه دیپلماتیک اختصاص

داشت، یک ظرف تزئینی بسیار گران‌قیمت که از کارگاه‌های لندن آمده

بود می‌درخشید، و اطراف آن شاهکار زرگری، زیر شعلهٔ چلچراغ‌ها،

شگفت‌انگیزترین سرویس غذاخوری هزارتکه‌ای که تاکنون از کارگاه

سور<sup>۱</sup> بیرون آمده خودنمایی می‌کرد.

پس مهمانان کاخ نو به سمت سالن‌های صرف شام به راه افتادند.

در همان لحظه، ژنرال کیسف که دوباره وارد شده بود به سرعت به

طرف افسر گارد رفت.

افسر، همان‌طور که دفعهٔ اول رفتار کرده بود، به سرعت از او پرسید:

«حُب؟»

«اعلیحضرت، تلگرام‌ها دیگر از تومسک نمی‌گذرند.»

---

۱. یکی از مهم‌ترین کارگاه‌های تولید چینی اروپا که از قرن هجدهم در جنوب غربی پاریس دایر است. — م.

«بلافاصله یک پیک بفرستید!»

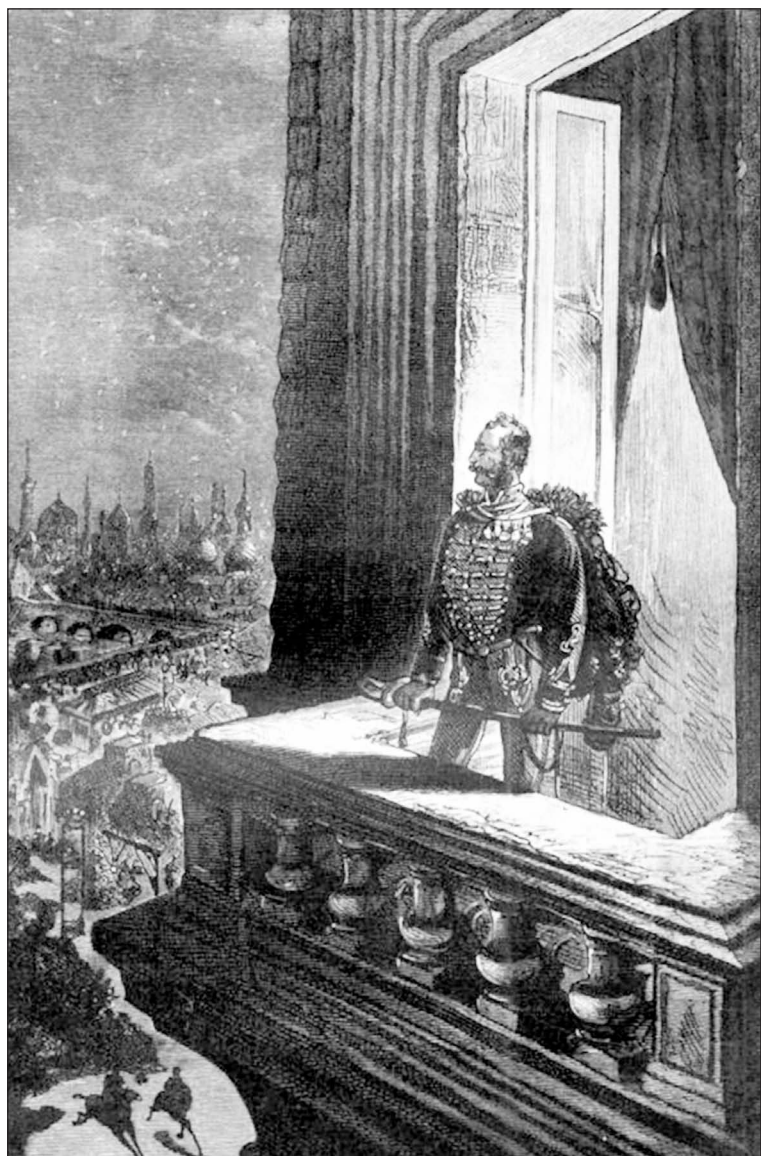
افسر از سالن بزرگ خارج شد و به اتاق وسیع مجاور رفت. دفتر کارش بود که با مبلمانی از چوب بلوط قدیمی به سادگی آراسته شده بود و نبش کاخ نو قرار داشت. چند تابلوی نقاشی به دیوار زده بودند که در میانشان آثار بسیاری از اوراس ورنه<sup>۱</sup> به چشم می خورد.

افسر با عجله پنجره قدی را باز کرد، انگار اکسیژن به ریه هایش نمی رسید. به بالکن بزرگی رفت تا هوای پاک آن شب زیبای ماه ژوئیه را استشاق کند.

در برابر دیدگانش، زیر نور مهتاب، حصار مستحکم مدوری قرار داشت که درون آن دو کلیسا، سه کاخ و یک انبار مهمات قد علم کرده بودند. اطراف آن حصار، سه شهر مجزا نمایان بود، کیتای گورود، بلوی گورود و زملیانوی گورود، که محله های وسیع اروپایی، تاتار یا چینی بودند که برج ها، برج های ناقوس، مناره ها و گنبد های سیصد کلیسا، به رنگ سبز با صلیبی نقره فام در نوکشان، در آن ها سر برافراشته بودند. رودخانه ای کوچک، با مسیری پرپیچ و خم، پرتوهای نور مهتاب را این جا و آن جا منعکس می کرد. کل این مجموعه ترکیب عجیبی از خانه های رنگارنگ را تشکیل می داد که در زمینی به مساحت ده فرسنگ جای گرفته بود.

رودخانه مُسکوا بود و شهر نیز مسکو نام داشت. حصار مستحکم کرملین بود، و افسرگاردی که دست به سینه با سگرمه های درهم فرورفته گوش به صدایی سپرده بود که از کاخ نو به سوی شهر قدیمی مسکو برمی خاست، کسی نبود جز تزار.

۱. Horace Vernet: نقاش فرانسوی قرن نوزدهم. م.



به بالکن بزرگی رفت...







## روس‌ها و تاتارها

دلیل این که تزار سالن‌های کاخ نو را ناگهان ترک کرد، آن هم در زمان اوج و شکوه ضیافتی که برای مقامات نظامی و غیرنظامی و شخصیت‌های برجسته مسکو برگزار کرده بود، این بود که اتفاقات نگران‌کننده‌ای در آن سوی مرزهای رشته‌کوه‌های اورال در حال رخ دادن بود. جای شکی باقی نمانده بود که حمله‌ای هولناک ایالات سیبری را که تحت سلطه روسیه‌اند تهدید می‌کند و خطر جداسازی آن‌ها وجود دارد.

روسیه آسیایی یا سیبری پانصد و شصت هزار لیو<sup>۱</sup> مساحت و حدود دومیلیون نفر سکنه دارد. از کوه‌های اورال، که آن را از روسیه اروپایی جدا می‌کند، شروع می‌شود و تا سواحل اقیانوس آرام امتداد دارد. در جنوب محدود است به ترکستان و امپراتوری چین با مرزی نسبتاً نامشخص؛ در شمال، محدود است به اقیانوس منجمد شمالی که از دریای کارا تا تنگه برینگ امتداد یافته است. سیبری به حکومت‌ها و ایالات متعددی تقسیم شده که عبارت‌اند از: توبولسک، ینی سئیسک، ایکوتسک، اومسک و یاکوتسک؛ از دو بخش اختسک و کامچاتکا تشکیل شده، و سرزمین‌های اقوام قرقیز و چوکچی نیز در این منطقه قرار دارند که اکنون تحت تسلط روسیه است.

1. lieue

این پهنه وسیع استپی، که در بردارنده بیش از صد و ده درجه جغرافیایی از غرب تا شرق است، هم مکانی است که جنایتکاران را به آن می فرستند، هم محل تبعید کسانی است که فرمان تزاری یا «اوکاز» مبنی بر اخراجشان بوده است.

به طور کلی، دو حکومت نماینده قدرت مطلقه تزار در این سرزمین پهناورند؛ یکی در ایرکوتسک، پایتخت سیبری شرقی، مستقر است و دیگری در توبولسک، پایتخت سیبری غربی. رود چونا، از انشعابات ینی سئی، این دو بخش سیبری را از هم جدا می کند.

هنوز هیچ خط آهنی بر این دشت های وسیع، که برخی شان بی نهایت حاصلخیزند، ردی به جا نگذاشته است. هیچ راه آهنی از معادن باارزش آن عبور نکرده، معادن بسیار پهناوری که خاک سیبری را در زیر زمین غنی تر از روی زمین ساخته اند. در سرزمین سیبری مردم در تابستان با تارانتاس<sup>۱</sup> یا تلگا<sup>۲</sup> سفر می کنند، و در زمستان با سورتمه.

تنها یک راه ارتباطی وجود دارد که آن هم ارتباط الکتریکی است که مرزهای غربی و شرقی را به کمک سیمی به طول بیش از هشت هزار ورست<sup>۳</sup> (۸۵۳۶ کیلومتر) به هم متصل می سازد. پس از عبور از کوه های اورال، از یکاترینبورگ، کاسیمو، تیومن، ایشیم، اومسک، الامسک، کولیوان، تومسک، کراسنویارسک، نیژنی اودینسک، ایرکوتسک، ورکنه نرچینک، استرلینک، آلبازین، بلاگوستنسک، راد، اورلمسکایا، الکساندر و سکویه و نیکلایوسک می گذرد، و به ازای هر کلمه ای که به متتالیه مسیر خود ببرد شش روبل و نوزده کوپک<sup>۴</sup> دریافت می کند. از ایرکوتسک خطی منشعب شده و به کیاتکا در مرز مغولستان می پیوندد، و از آن جا، با قیمت سی کوپک به ازای هر کلمه، تلگرام ها در عرض چهارده روز به پکن می رسند. همین خط ارتباطی بین یکاترینبورگ و نیکلایوسک را قطع کرده بودند، در ابتدا قبل از تومسک، و چند ساعت بعد، بین تومسک و کولیوان.

۱. نوعی درشکه چهارچرخ اسبی که در روسیه استفاده می شد. — م.
۲. نوعی گاری اسبی بدون سقف روسی که تماماً با چوب ساخته می شد. — م.
۳. ورست معادل ۱۰۶۷ متر است، یعنی کمی بیشتر از یک کیلومتر.
۴. حدود ۲۷ فرانک. روبل (نقره) ۳ فرانک و ۷۵ سانتیم و کوپک (مس) ۴ سانتیم ارزش دارند.

به همین خاطر، پس از این که تزار برای بار دوم با ژنرال کیسف صحبت کرد، با این جمله پاسخش را داد: «بلافاصله یک پیک بفرستید!» مدتی بود که تزار بی حرکت دم پنجره دفتر کارش ایستاده بود که نگهبان‌ها مجدداً در را باز کردند. رئیس کل پلیس در آستانه در ظاهر شد. تزار به سرعت گفت: «ژنرال، بیا تو، و هرچه درباره ایوان اوگارف می‌دانی برایم بگو.»

رئیس کل پلیس جواب داد: «اعلیحضرت، او مردی بی‌نهایت خطرناک است.»

«قبلاً سرهنگ بوده؟»

«بله، اعلیحضرت.»

«افسر باهوشی بوده؟»

«بسیار باهوش، اما غیرقابل کنترل، با جاه‌طلبی‌ای افسارگسیخته که در مقابل هیچ چیزی پا پس نمی‌کشید. به سرعت دست به توطئه‌های مخفیانه زد، و به همین خاطر هم والا حضرت دوک اعظم او را خلع درجه کردند و به سیبری تبعید شد.»

«در چه زمانی؟»

«دو سال پیش. پس از شش ماه تبعید، به لطف جنابعالی بخشیده شد و به روسیه بازگشت.»

«و از آن زمان به بعد، به سیبری برنگشته؟»

رئیس کل پلیس جواب داد: «چرا، اعلیحضرت، اما این بار به میل خود برگشته.»

سپس، صدایش را پایین آورد و ادامه داد: «در گذشته، اعلیحضرت، وقتی کسی به سیبری می‌رفت، دیگر باز نمی‌گشت!»  
«خُب، تا وقتی که من زنده‌ام، از سیبری برمی‌گردند!»

تزار حق داشت که با غرور چنین سخنی را بر زبان بیاورد، زیرا اغلب با بخشش خود نشان داده بود که عدالت روسی قادر به عفو کردن است. رئیس کل پلیس جوابی نداد، اما معلوم بود که طرفدار میانه‌روی نیست. به عقیده او، کسی که با همراهی دو ژاندارم از کوه‌های اورال می‌گذشت، دیگر هرگز نمی‌بایست دوباره از آن رد می‌شد. حال آن‌که در دوران

سلطنت جدید این طور نبود و رئیس کل پلیس از صمیم قلب ابراز تأسف می کرد! چی! برای جرایمی که جزو جرایم مربوط به قوانین عمومی نیستند دیگر حبس ابد نداریم! چی! تبعیدی های سیاسی از توبولسک، یاکوتسک و ایرکوتسک برمی گردند! در حقیقت، رئیس کل پلیس، که به فرمان های مستبدانه «اوکاز» عادت داشت، نمی توانست این طور حکمرانی را بپذیرد! اما سکوت کرد و منتظر ماند تا تزار دوباره از او سؤال کند.

طولی نکشید که سؤال ها شروع شد.

تزار پرسید: «ایوان اوگارف، پس از سفرش به ایالات سیبری، سفری که هدف اصلی آن همچنان ناشناخته است، برای بار دوم به روسیه بازنگشته؟»  
«چرا، برگشته.»

«و، از وقتی که برگشته، پلیس ردش را گم کرده؟»  
«نه، اعلیحضرت، زیرا محکومان وقتی واقعاً خطرناک می شوند که عفو شده باشند!»

سگرمه های تزار لحظه ای در هم رفت. شاید رئیس کل پلیس از این که زیاده روی کرده پشیمان شود — گرچه لجاجتش در ابراز عقیده لاقابل با از خودگذشتگی بی حد و مرز برای فرمانروایش برابری می کرد. اما تزار، بدون توجه به کنایه های سرزنش آمیز به سیاست داخلی اش، به سرعت سؤال هایش را ادامه داد:

«آخرین بار، ایوان اوگارف کجا بوده؟»

«در ایالت پرم.»

«در چه شهری؟»

«در خود پرم.»

«آن جا چه کار می کرده؟»

«بیکار به نظر می رسیده، و هیچ رفتار مشکوکی نداشته.»

«تحت نظر نیروی انتظامی نبوده؟»

«خیر، اعلیحضرت.»

«کی پرم را ترک کرده؟»

«حوالی ماه مارس.»

«کجا رفته؟»

«نمی دانیم.»

«و تاکنون، نمی دانیم چه کار می کرده؟»

«نه، نمی دانیم.»

تزار جواب داد: «خب، من می دانم! اخباری از افراد ناشناس، دور از چشم ادارات پلیس، به دستم رسیده، و، با توجه به اتفاقاتی که هم اکنون در مرز در حال رخ دادن است، اطمینان پیدا کرده ام که حقیقت دارند!»  
رئیس کل پلیس فریاد برآورد: «منظورتان این است که ایوان اوگارف در حمله تاتارها دست دارد؟»

«بله، ژنرال، و می خواهم چیزی را بهت بگویم که از آن بی خبری: ایوان اوگارف، پس از ترک ایالت پرم، از کوه های اورال گذشت. به سیبری و به استپ های قرقیزستان رفت، و در آن جا سعی کرد اهالی چادرنشین را تشویق به قیام بکند، و در این کار ناموفق هم نبود. سپس به سمت جنوب و تا ترکستان آزاد پیش رفت. آن جا، در خانات بخارا، خوقند و قندوز، رؤسای پیدا کرد که حاضر بودند قبایل تاتار خود را به ایالات سیبری بفرستند و با حمله ای عمومی به امپراتوری روسیه در آسیا بتازند. این جنبش در خفا شکل گرفت، اما به ناگاه مانند بلایی آسمانی نازل شد و اکنون خطوط و وسایل ارتباطی بین سیبری غربی و سیبری شرقی قطع شده اند! به علاوه، ایوان اوگارف، که عطش انتقام دارد، قصد جان برادرم را کرده!»

تزار هنگام حرف زدن برانگیخته شده بود و با گام هایی شتاب زده راه می رفت. رئیس کل پلیس جوابی نمی داد، اما با خود می گفت که اگر در دورانی بودند که امپراتوران روسیه هرگز تبعیدی ها را نمی بخشیدند، ایوان اوگارف نمی توانست مقاصدش را تحقق بخشد.

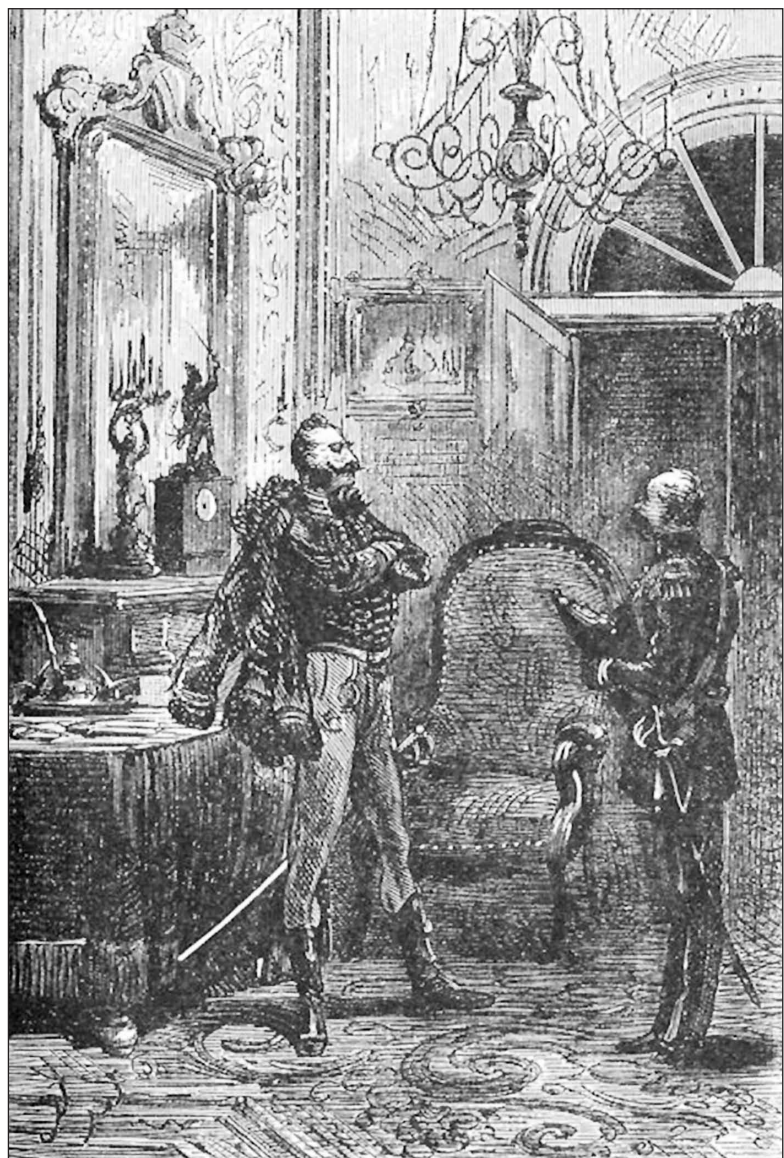
چند لحظه در سکوت گذشت. سپس، رئیس پلیس به تزار که خود را روی میلی انداخته بود نزدیک شد و گفت:

«بدون شک اعلیحضرت فرمان هایی صادر کرده اند تا این حمله به سرعت فرو نشانده شود.»

تزار جواب داد: «بله. آخرین تلگرامی که توانسته به نیژنی اودینسک

---

۱. خانات یا خاقانات نهادی سیاسی است که یک خان یا خاقان در رأس آن باشد. م.



«بله، ژنرال، و می‌خواهم چیزی را بهت بگویم...»